ناگفته‌های ماکان درباره بزرگان

کتاب جدید محمد بقایی ماکان با عنوان «چهره‌ها و ناگفته‌ها» در دست چاپ است. آن‌طور که این پژوهشگر به ایسنا گفته، این کتاب به ۳۵ شخصیت مانند فردوسی، باباطاهر، سنایی، مولوی، سعدی، حافظ، ایرج میرزا، اخوان ثالث و... می‌پردازد. به گفته بقایی ماکان، چهره‌ها و ناگفته‌ها همراه دیگر کتاب او با عنوان «دود دل بر سر قلم» به بازار کتاب عرضه خواهد شد.

بازی فرشته پس از سایه باد

جلد دوم از چهارگانه «گورستان کتاب‌های فراموش‌شده» (جلد نخست: سایه باد) نوشته کارلوس روئیث ثافون نویسنده تازه‌درگذشته اسپانیایی، به نام «بازی فرشته» در نشر نیماژ روانه کتابفروشی‌ها شد. علاوه بر مارکز، اکو و بورخس که در رمان سایه باد با یکدیگر تلاقی می‌کردند، در بازی فرشته باید ضلع چهارمی به آنها افزود که چارلز دیکنز است. این کتاب ۷۶۸ صفحه دارد و با قیمت ۹۸ هزار تومان منتشر شده‌است.

داستان آخرین نخ سیگار

«وجدان زنو» ایتالو اسووو را خوانده‌اید؟ اگر نه، معطل نکنید؛ این رمانی است که تا آخر عمر فراموشش نخواهید کرد

حامد یعقوبی
فرهنگ و هنر

«وجدان زنو» رمانی است نوشته ایتالو اسووو، نویسنده ایتالیایی. این رمان را مرتضی کلانتریان ترجمه کرده و در نشر بان چاپ و منتشر شده است. جلد فعلی کتاب با جلد قبلی‌اش فرق دارد، در جلد قبلی طنز تلخ داستان به‌خوبی بازنمایی شده بود.

روی جلد کتابی که من دارم نوشته شده چاپ سوم ولی درست نمی‌دانم آیا کتاب هنوز هم در چاپ سوم متوقف شده یا آدم‌های بیشتری آن را خوانده‌اند. به هر حال این رمانی است که هر کس آن را نخواند، قطعا چیز مهمی را از دست داده است.

۱ اگر یکی از من بپرسد ایتالو اسووو تو را یاد کی می‌اندازد، می‌گویم طبیب اصفهانی بخت‌برگشته که از سه هزار بیت شعری که توی دیوانش هست، فقط آن غزل غمت در نهانخانه دل نشیند، بین مردم جا باز کرده است. اگر بگوید به سرت زده، جواب می‌دهم نه، ولی شك ندارم مردی که رمان وجدان زنو را نوشته، پاك دیوانه بوده‌است. ظاهرا اسووو سه رمان نوشته، دو تای آنها با بی‌اعتنایی مطلق منتقدان و خواننده‌ها روبه‌رو شده و بلیت یکی برنده شده‌است.

وجدان زنو همان رمان است. آس سرنوشت‌سازی است که او اواخر عمر نویسندگی‌اش آن را رو کرده؛ یك جور گل دقیقه ۹۰ است. از آن گل‌ها که توی تیتراژ برنامه‌های ورزشی نشان‌شان می‌دهند. وقتی بعد از نوشتن دو رمان کسی به اسووو نگفت خرت به چند من، او ۲۵ سال سکوت کرد و بعد شبیه آدمی که برای پریدن از یك دره عمیق دورخیز می‌کند، از راه رسید. کتاب چاپ شد و بلافاصله تحسین همه را برانگیخت، از جمله جیمز جویس افسانه‌ای که همراه دو سه نفر دیگر زبان به تجلیل آن گشودند.

طبق شهادت زندگینامه‌نویسان ادبی، اسووو سال ۱۸۶۱ به‌دنیا آمد و ۶۷ سال بعد در جریان یك تصادف از دنیا رفت. من یك عکس از او دیدم که در آن کلاه گردی روی سرش گذاشته و پیرهن سفیدش را با کت و شلوار سیاه و پاپیون مشکی ست کرده است.

یك سبیل نیمچه پت و پهن دارد و چشم‌هایی که تا حدود زیادی غمگین‌اند، با این حال عکس طوری است که نمی‌شود فهمید مرد جوان داخل آن نویسنده بزرگی است، چون بیشتر آدم را یاد سرمایه‌گذاران بانك یا تاجران کارکشته می‌اندازد. مرتضی کلانتریان مترجم وجدان زنو در بخشی از مقدمه کوتاهش توضیح می‌دهد اسووو سهامدار یکی از شرکت‌های صنعتی بزرگ ایتالیا بوده و تمام وقتش را صرف رسیدگی به کارهای این شرکت می‌کرده، بنابراین اگر ببیننده با تماشای این عکس خیال کند با یك بیزینس‌من موفق روبه‌رو شده‌است، تعجبی ندارد. کلاه اسووو توی عکس از آن کلاه‌هایی است که جویس هم داشته، ولی در اجزای صورت جویس یك چیزهایی هست که می‌شود حدس زد نویسنده است. مثلا عینك گرد جویس جزو عینك‌های مشهور تاریخ بشریت است، ولی اسووو همین را هم ندارد، در عوض معصومیتی توی چهره‌اش دیده می‌شود که کفر آدم را بالا می‌آورد، چون احتمال این را که نوعی بی‌دست و پا بودن افراطی او را از جایگاه واقعی‌اش در تاریخ ادبیات دور کرده باشد و تعدادی بی‌استعداد پر سر و صدا را جای او نشانده باشد، تقویت می‌کند. من نمی‌دانم چرا دو رمان دیگر اسووو به فارسی ترجمه نشده چون بازار کتاب پر است از آثار بدی که چاپ‌های متعدد آنها را مهم جلوه داده است.

۲ دقیقا ۱۳ سال پیش، بعد از یکی دو سال سیگار کشیدن تصمیم داشتم آن را ترك کنم. تبلیغات علیه سیگار، ترس بو بردن خانواده از سیگاری‌شدن فرزند خطاکارشان به‌علاوه عکس‌های مشمئزکننده‌ای که از آخر عاقبت قلب و ریه افراد سیگاری منتشر می‌شد و آنها را شبیه آهن‌های زنگ‌زده نشان می‌داد، مطمئنم کرده‌بود چاره‌ای ندارم غیر از این‌که آن پاکت بهمن کوچك را مچاله کنم و یك‌بار برای همیشه قید سیگار را بزنم. خوب یادم هست در خانه یکی از شاعران و نویسندگان معاصر که اگر راضی بود اسمش را می‌آوردم، نشسته بودیم و داشتیم شرح فصوص‌الحکم داوود قیصری را می‌خواندیم. اتاق غرق دود بود و استکان‌های چای هر چند دقیقه یکبار پر و خالی می‌شدند. یك کپه کاغذ روی میز تحریر بود و دو صندلی این طرف و آن طرف میز قرار داشت. روی یکی او نشسته بود و روی دیگری من. دو سه زیرسیگار چینی و فلزی روی میز دیده می‌شد که همه پرشده بودند، طوری که برای خاموش کردن سیگار جدید ناچار می‌شدیم بین فیلترها و خاکسترها یك جای خالی باز کنیم، مثل آدمی که توی صف‌های متراکم به آب و آتش می‌زند جایی برای خود دست و پا کند. سیگار را توی توده خاکستر خاموش کردم، نرمی شستم را کشیدم به انگشت سبابه‌ام و گفتم: زرد شده. گمانم باید ترك کنم. سیگاری قهاری بود. از هر پنج فیلتری که توی زیرسیگاری‌ها افتاده بود، یکی مال من بود، چهار تا مال او. بی‌این‌که به روی خودش بیاورد حرف من را شنیده یا نه، پرسید: وجدان زنو را خوانده‌ای؟ گفتم: چی؟ گفت: وجدان زنو؛ مال یك نویسنده ایتالیایی است. همین یك رمان را ازش دیده‌ام. قبل از این‌که فرصت کنم جواب بدهم، بلند شد و از توی کتابخانه پشت سرش کتاب را بیرون کشید و گذاشت روی میز، جلوی من. آن‌قدر کهنه بود که می‌شد تشخیص داد چند بار خوانده شده‌است. روی جلد، با خوش‌ذوقی یك نقاش شوخ‌طبع، مردی کج و کوله با سیگاری روی لب، داشت خودش را از پوسته‌ای خشن و رسمی بیرون می‌کشید. در واقع یك زیپ بزرگ، شبیه زیپ کاپشن، باز شده بود و از دل یك آدمك کاغذی، مردی داشت خودش را بیرون می‌کشید. به قدری جذاب بود که دست خواننده را می‌گرفت و وارد کتاب می‌کرد. اخیرا که چاپ تازه کتاب را با طرح جلدی ناشیانه دیدم، متوجه شدم گرافیست‌های خوب چه حق بزرگی بر گردن بازار کتاب دارند.

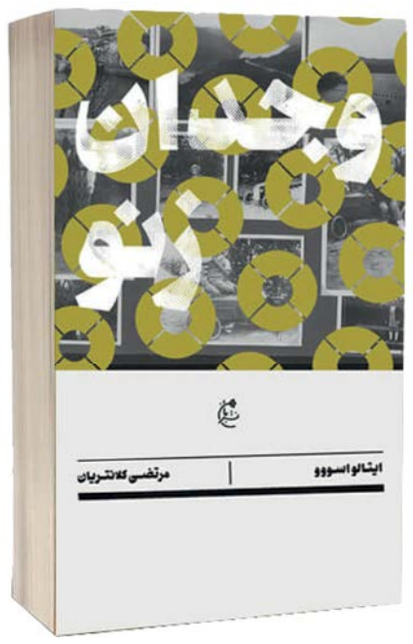

چند دقیقه بعد، گوشه اتاق ولو شدم و رمان را باز کردم. تکان‌دهنده‌تر از چیزی بود که خیال می‌کردم. مردی به نام زنو به توصیه روانکاوش تصمیم گرفته بود بخش‌هایی از زندگی‌اش را بنویسد و آن را با فصلی به نام آخرین سیگار شروع کرده بود:

وقتی با دکتر صحبت کردم به من توصیه کرد که کارم را با یك تجزیه و تحلیل تاریخی از کشش و تمایلم به کشیدن سیگار شروع کنم:

ـ بنویسید، بنویسید. خواهید دید که چطور موفق خواهید شد که تمام وجودتان را عریان در برابر خود ببینید. تصور می‌کنم که درخصوص این موضوع، یعنی سیگار، دیگر نیازی نباشد که در صندلی راحتی‌ام لم بدهم و به انتظار رویا بنشینم، چون می‌توانم همین‌جا پشت میز کارم هر چقدر که دلم بخواهد بنویسم. نمی‌دانم از کجا شروع کنم و چطور از سیگارهایی که عینا شبیه سیگاری هستند که در حال حاضر به لب دارم، کمك بگیرم. امروز فورا متوجه مطلبی می‌شوم که کاملا فراموشش کرده بودم: اولین سیگاری که کشیدم مدت‌هاست تولید نمی‌شود و در بازار وجود ندارد و سال ۱۸۷۰ در اتریش، سیگارهایی در بازار عرضه می‌شد که در جعبه‌های مقوایی که روی آنها عکس عقاب دوسری کشیده شده بود، قرار داشت. آه، آه... در اطراف این جعبه‌ها فورا سروکله آدم‌هایی نمایان می‌شود که قیافه‌هایشان آن‌قدر برایم آشناست که نام‌هایشان به یادم بیاید، ولی خودشان آن‌قدر مطلوب نیستند که هیجانی را در من ایجاد کنند. سعی می‌کنم بیشتر به عمق افکارم فرو بروم: به همین جهت در صندلی راحتی فرو می‌روم. ظهور اشباح متوقف می‌شود و به جای آن دلقك‌هایی که برایم شکلك درمی‌آورند پدیدار می‌شوند. با دلسردی از صندلی راحتی جدا می‌شوم و روی صندلی میز کارم می‌نشینم.

۳ از روزی که من پشت آن میز چوبی از میلم برای ترك سیگار گفتم ۱۳ سال می‌گذرد. در این ۱۳ سال آدم‌های زیادی به پستم خورده‌اند که بعد از خاموش کردن سیگارشان همان حرفی را زده‌اند که من آن روز گفتم: دیگر وقتش است این لعنتی را ترك کنم. من هم کم و بیش، یعنی می‌توانم بگویم در اغلب اوقات، همان چیزی را گفتم که آن روز، یعنی همان سیزده سال پیش، شنیده بودم: وجدان زنو را خوانده‌ای؟

واقعا چه اتفاقی می‌افتد که یك نویسنده نه چندان سرشناس که نود سال پیش در اروپا دنیا را ترك کرده، به بخشی از تجربیات خواننده‌ای در ایران تبدیل می‌شود و داستانی که سر هم کرده جوری بین آدم‌ها جا باز می‌کند که در زندگی‌های شخصی‌شان درباره آن حرف می‌زنند؟ چرا یکی مثل من موقعی که یاد ترك سیگار می‌افتد به تبلیغات تلویزیونی، نصایح پیرمردها، تجربه مردان و زنان تارك سیگار یا رساله‌های علمی دانشمندان رجوع نمی‌کند، بلکه یکراست می‌رود سراغ چنین رمانی و از آدم خل‌وضعی مثل زنو یاد می‌کند؟

پدربزرگ و مادربزرگ من هر دو سیگاری‌های قهاری بودند و می‌توانند الگوی خوبی برای کشیدن یا ترك سیگار باشند، چون بدون این‌که برای حرف دیگران تره خرد کنند، هم عین لکوموتیو سیگار دود کردند هم تجربه ترك چندین ساله آن را داشته‌اند با این حال شرح حالشان به سندی برای اثبات خطرناك بودن یا بی‌خطر بودن سیگار برای من تبدیل نشد. هر وقت یاد آنها می‌افتم پیرمرد و پیرزن مهربانی را به یاد می‌آورم که اواخر عمر مصداق درست خرده‌جنایت‌های زن و شوهری بودند که اگر یك ساعت تنهای‌شان می‌گذاشتی محال بود دعوا و مرافعه راه نیندازند.

چشم نداشتند هم را ببینند در عین حال تحمل دوری یکدیگر را نیز نداشتند. از زندگی آنها چیزهایی ماندگار شده‌است که ربطی به سیگار ندارد، در صورتی که اندازه خواندن سیصد چهارصد رمان قطور از آنها خاطره دارم. خوب یادم هست وقتی رمان بیگانه کامو را خواندم و دیدم چطور مورسو تحت تاثیر گرمای هوا چاقو را توی شکم آن بیچاره بخت‌برگشته فرو کرد تعجب کردم و پیش خودم گفتم کاش هیچ‌کس چنین تجربه‌ای را تکرار نکند با این حال هر زمان که گرمای هوای تهران از حد می‌گذرد، قبل از هر چیزی یاد این داستان می‌افتم که دست‌کم ۲۰ سال از زمانی که خواندمش گذشته است. صد سال تنهایی را هم بعد از بیگانه خواندم، وقتی هنوز به دبیرستان نمی‌رفتم. از آن دوران چیز زیادی یادم نمانده است. حتی نمی‌دانم چی شد که سر از رشته ادبیات و علوم انسانی درآوردم یا چطور سوم راهنمایی برای اولین بار تجدید شدم.

یادم نیست دوستان نزدیکم چه کسانی بودند و اولین دختری که توجهم را جلب کرد اسمش چی بود، ولی پاراگراف اول رمان مارکز، وقتی سرهنگ آئورلیانو بوئندیا در مقابل جوخه اعدام قرار گرفته بود، کاملا توی ذهنم ثبت شده‌است. انگار یك نفر این چند خط را با پونز به حافظه‌ام سفت چسبانده باشد.

شاید باورکردنی نباشد، اما می‌دانم وقتی برای اولین‌بار با دیوان حافظ فال گرفتم چه غزلی آمد. دوستی داشتم که از کتابخانه پدرش یك حافظ رحلی قهوه‌ای رنگ کش رفته بود و برای این‌که توی کلاس برای خودش فضیلتی دست و پا کند، آن را به مدرسه آورده بود.

توی حیاط مدرسه نشسته بودیم و عین عملی‌هایی که روی کپه آتش دولا می‌شوند، جمع شدیم دور او. من حافظ را از دستش گرفتم و بعد از خواندن حمد و سوره بازش کردم. آمد: یارم چو قدم به دست گیرد/ بازار بتان شکست گیرد. نه اسم آن دوستم یادم مانده نه می‌دانم چه شکلی بود، فقط همین‌قدر بگویم که قد کوتاهی داشت و عین سگ از پدرش می‌ترسید، طوری که خیال می‌کرد اگر زیاد با کتابش ور برویم چند غزل از غزل‌های خواجه کم خواهد شد.

واقعا ادبیات چطور جای خودش را در زندگی مردم باز می‌کند؟ کجای مغز آدم را اشغال می‌کند؟ چگونه داستان نویسنده‌ای از ایتالیا یا کلمبیا یا آمریکا به تجربه زیسته نوجوانی در ایران تبدیل می‌شود؟ این از آن رازهایی است که خیلی بهش فکر کرده‌ام، ولی جواب روشنی براش پیدا نکرده‌ام، فقط می‌دانم آن‌قدر که دیکنز، حافظ، سعدی، مارکز، کامو، بل، چخوف، داستایفسکی، احمد محمود و جلال ذهن ما را اشغال کرده‌اند، بستگان نزدیك‌مان نکرده‌اند. آیا اسووو وقتی داشت وجدان زنو را می‌نوشت، مثل تك‌تیرانداز که می‌خواهد آخرین گلوله‌اش را شلیك کند، می‌دانست که قصه‌اش نزدیك صدسال بعد موضوع روایت یك روزنامه‌نگار ایرانی خواهد شد؟ من این‌طور فکر نمی‌کنم.